



ساده می گویم، ساده بشنوا!

پروانه هداوند

چون آینه رازنما باشد جانم تانم که نگویم، نتوانم که ندانم

اگر پای درد دل این سماع^۱ زن بنشینیم، خواهد گفت: هنگامی که توانستم محورهای وجودم را برهم قائم کنم، یافتم که ابزار تعادل و محوراتصال بین زمین و آسمانم. یافتم که باید نی باشم، خالی و استوار. آن قدر چرخیدم تا تمام وجودم با چرخش زمین و آسمان یکی شد و معنای وحدت را دریافتم. در آن لحظه درک کردم که وظیفه ام دریافت این آگاهی و جاری ساختن آن بر زمینی است که مردمان آن، از اقیانوس بی کران هستی جدا شده اند و یگانگی را فراموش کرده اند و بی تفاوت به جریان خلقت، در کنار هم زندگی می کنند. فهمیدم که هر چه زمان می گذرد، فراموشی انسان ها افزوده می شود. دیدم که انسان ها آن قدر به دنبال تصورات آرمانی خود هستند که فراموش کرده اند اکنون است که می توانند سرآغاز سرود تازه زندگی فردا باشند. دیدم فراموش کرده اند که بر خاکی قدم می گذارند که سرمایه حیات است و امانتی بزرگ از گذشتگانمان در دل این خاک نهفته است و باور نمی کردند روزی کودکانمان قدم بر روی جزء جزء وجودمان بگذارند و بی تفاوت تر از امروز از آن بگذرند. زمینی را دیدم که هر قسمت از آن را می توانستند اقلیم عشق بنامند؛ و برای حرکت در آن، هیچ مرزی مانع نبود اگر پیام آور صلح و عشق و دوستی بودند. دیدم انسانی که روزگاری وارث آگاهی زمین بود و امروز جهل را سینه به سینه منتقل می کند و هر انسانی برای حرکت در مسیر عشق - که در آن باید همه چیز را به زمین بگذارند و خالی همچو نی بروند - خود را برتر می داند؛ گویا هرگز نشنیده که تمام ادیان برای وحدت انسان هاست و در راه عشق، دل راهنماست نه عقل. و مخاطب همه ادیان دل است که انسان را تسلیم راه عشق می کند. به قول سهراب:

قرآن بالای سرم، بالش من انجیل، بستر من تورات

ومی بینم خواب بودایی در نیلوفر آب،

دیدم سرزمینی را پر از پاکی و راستی و عظمت که بر ذره ذره خاکش باران آگاهی می ریخت و برجای جای آن، مردان و زنانی عاشق با تمام وجود برای دریافت مواهب خلقت محکم و مقتدر ایستاده بودند و کارشان ادامه رسم یکتاپرستی و راه عشق بین افراد این زمین بوده و هست. مسئولیتی که شاید هیچ قومی جز مردم این سرزمین پهناور قدرت انتقالش را از هزاران سال پیش تا به امروز نداشته اند. و به راستی دیدم در این سرزمین کودکانی را که با غرور می خواهند آبادش کنند و مردمش یکدیگر را می پذیرند، همان گونه که هستند. و برخاکش جز مهر و عشق نمی کارند. در آن لحظه دعا کردم که برای همیشه سنگینی مسئولیتی را که بر دوشمان است، فراموش نکنیم. آن ها را انسان هایی با روح های بزرگ یافتم که قادرند پل وحدت و صلح دردنیا باشند. و این گونه گشت که از درون خاکش بهترین های خدا بر زمین زیستند و لطافت روحشان مشهور خوبان شد و طبعشان از ملکوت با زبان شعرو عشق جاری گشت.

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد در این دیر خراب آبادم